

اسپايدر-خر

نويسنده: محمد قاسمی



یکی بود یکی نبود، زیر گنبد کبود، جنگل سرسبز و بزرگی بود که حیوانات زیادی در کنار هم به خوشی و خرمی زندگی می کردند.

در این جنگل زیبا و با صفا الاغی زندگی می کرد به نام اسپایدر خر، این الاغ بعضی مواقع کارهایی می کرد که همه‌ی اهل جنگل را به دردسر می انداخت. الاغ قصه‌ی ما عاشق سرعت بود، و دوست داشت با موتورش در جاده‌ها با سرعت حرکت کند و کارهای نمایشی و خطرناک انجام دهد. او با این کارها نه تنها جان خودش را به خطر می انداخت، بلکه باعث آزار و اذیت دیگران هم می شد. با ایجاد سرو صدا در جنگل همه‌ی حیوانات را ناراحت کرده بود.



هر چه اطرافیانش به او می گفتند این کار درست نیست و برای سلامتی دیگران خطرناک است او زیر بار نمی رفت و می گفت، من این خوراکی ها را به غریبه ها و حیوانات جنگل های اطراف می فروشم و به خودی و دوستان نمی دهم.



هر چه قدر بزرگ ترها او را نصیحت می کردند، گوشش به این حرف ها بدهکار نبود و به این کارهایش ادامه می داد و همیشه با دست و پای زخمی به خانه برمی گشت. یک روز اسپایدر خر تصمیم گرفت برای خودش کسب و کاری راه بیندازد. او می خواست در مدت خیلی کوتاه به سود زیادی دست پیدا کند و یک شبه پولدار شود. برای همین او مواد اولیه مثل برگ زرد آلو و آلو و تنقلات بی کیفیت و تاریخ مصرف گذشته می خرید و برای اینکه جذاب تر و خوشمزه تر به نظر برسد، آن ها را با رنگ های غیر خوراکی و غیر بهداشتی رنگ می کرد و با رنگ و لعاب فریبنده به مشتری ها می فروخت.



روزها و شب‌ها می‌گذشت، تا این که یک روز پسر خاله‌ی اسپایدر خر که در جنگل کناری زندگی می‌کرد بر حسب اتفاق از محصولات تولیدی اسپایدر خر خریده بود و از آن‌ها استفاده کرده بود و پس از خوردن، مسموم شده بود و با حال بدی به بیمارستان منتقل شده بود و نزدیک بود جانش را به خاطر خوردن تنقلات غیر بهداشتی که اسپایدر خر درست کرده بود از دست بدهد. وقتی اسپایدر خر از این ماجرا با خبر شد، خیلی ترسید و با خودش فکر کرد همه‌ی آن‌هایی که از این خوراکی‌های غیر بهداشتی استفاده می‌کنند، ممکن است به حال و روز پسر خاله‌اش بیفتند و فرقی نمی‌کند که غریبه یا آشنا و یا فامیل باشند.



در جنگل رسم بر این بود که یک روز از سال را به نام چهارشنبه زوری نام گذاری کرده بودند. در این روز همه‌ی اهل جنگل به شادی و جشن می‌پرداختند. اما بعضی‌ها به جای تفریحات سالم به دنبال فشفشه و ترقه‌های مختلف بودند و هر کس می‌توانست با این وسایل خطرناک صدای بیشتری در آورد به خیال خودش موفق‌تر بود، و هر چه والدین و بزرگ‌ترها به آن‌ها هشدار می‌دادند، گوش نمی‌کردند و در این میان اسپایدر خر سعی می‌کرد از دوستان ناباش عقب نماند.

برای همین چند روز مانده به چهارشنبه زوری به جنگل همسایه رفت تا وسایل آتش بازی تهیه کند. او مقدار زیادی مواد آتش‌زا و منفجره تهیه کرد و برگشت.



بعد از چند هفته اسپایدر خر از بیمارستان با دست و صورت صدمه دیده مرخص شد و به خانه رفت، این حوادث و اتفاقات درس عبرت خوبی برای او شد و فهمید که این کارهای خطرناک ممکن است به خودش و اطرافیانش آسیب‌های جبران ناپذیری وارد کند.

54



11

او تصمیم داشت با این مواد، پر سر و صداترین ترقه را بسازد تا مورد تشویق دوستانش قرار بگیرد برای همین به داخل انباری خانه خودش رفت و دست به کار شد. در همین حال با یک بی احتیاطی مقداری مواد منفجره در دستش منفجر شد و تمام دست و صورت و بدنش سوخت و از شدت درد و سوزش به خودش می‌پیچید. او را با وضعیت دلخراش به بیمارستان بردند.



10

اسپایدرخر از اعمال گذشته‌ی خود پشیمان شد. با اینکه دیر شده بود، ولی به اشتباه خودش پی برد و تصمیم گرفت از این کارها دست بردارد و به حرف بزرگ‌ترها گوش کند و تصمیم گرفت کارهای زشت خودش را جبران کند و فرد مفیدی برای اطرافیانش باشد.

